

یادآوری

فصل ۱۳: فضیلت دشمنی با دنیا و اهلش و دوستی با آخرت و اهلش و بیان صفات اهل دنیا

«يَا أَحْمَدُ! أَبْغِضِ الدُّنْيَا وَأَهْلَهَا، وَأَحِبِّ الْآخِرَةَ وَأَهْلَهَا. قَالَ: يَا رَبِّ! وَمَنْ أَهْلُ الدُّنْيَا؟

وَمَنْ أَهْلُ الْآخِرَةِ؟ قَالَ: أَهْلُ الدُّنْيَا: ...»

ای احمد! دنیا و اهلش را ناخوش دار و آخرت و اهلش را دوست مدار. پیامبر عرض کرد: پروردگارا، اهل دنیا و اهل آخرت چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: اهل دنیا ...

در توضیح این فصل رسیدیم به فراز ۶۵م از حدیث.

فراز ۶۵: تکبر

«كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ»

کارهای خوب و زیاد مردم در نزد آن ها کم و کوچک است.

به تبع حضرت استاد که این فراز را حمل به تکبر کردند، این فراز در مورد تکبر دانسته شد و در مورد تکبر صحبت کردیم.

«يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَدْعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ»

خود را به واسطه‌ی آن چه انجام نداده‌اند، می‌ستایند؛ و چیزی را ادعا می‌کنند که در آن‌ها نیست.

توضیحات مقدماتی

استاد تصریح نکردند ولی پیداست که این فراز مربوط به عجب می‌شود. در کتب اخلاقی هم این طور است که بحث عجب بلافاصله بعد از تکبر مطرح می‌شود. انسان در مراتب عمیق‌تر تکبر که خیلی هم ظریف‌تر می‌شود و شناختش هم مشکل‌تر می‌شود به این درد مبتلا می‌شود. هم خودش از خودش زیاد تعریف می‌کند و هم دوست دارد دیگران از او تعریف کنند. بیشتر هم تعریف‌های معنوی که چه آدم خوبی است؛ اهل نماز شب است و نظایر این.

تکبر و عجب بالاترین دردی است که در مراحل سیر و سلوک همراه انسان است که معمولاً آدم‌های عادی تا آخر عمر این درد را دارند. می‌بینیم که آدم‌های فوق‌العاده‌ای مثل سید بحر العلوم در اواخر عمر می‌گویند که الآن در خودم که بررسی می‌کنم می‌بینم منیت در من نیست. لذا لازم است مفصلاً در مورد آن توضیح داده شود. معمولاً در تمام کتب اخلاقی قبل از صفت عجب به صفت تکبر اشاره می‌کنند. عجب صفتی است که متأسفانه معمولاً متوجه مؤمنین می‌شود؛ غیر مؤمن معمولاً متکبر است. لذا خیلی درد سختی است.

اشاره به مرتبه‌ی نفسانی تکبر

گفته شد که تکبر یعنی کبریایت و خود بینی و خود بزرگ بینی. تکبر بر وزن تفاعل، پذیرش کبر است یعنی انسان خود را بزرگ ببیند. تکبر معمولاً به خودبزرگ بینی در مرتبه‌ی نفس اماره گفته می‌شود. مثلاً خود حیوانی انسان، یا همان خود مادی یا گرایش‌های حیوانی انسان. لوازش می‌شود این که من مال دارم، علم دارم و از این قبیل. این خیلی پیچیده نیست. هم شناختش و هم درمانش ساده است. درمان کبر مرحله‌ی مقدماتی درمان عجب است.

اشاره به مرتبه‌ی نفسانی عجب

اما وقتی خودبینی برگردد به مراتب بالاتر نفس انسان، یعنی مثلاً دیدن خود مثالی و عقلی، این را عجب می‌گویند. خود مرتبه‌ی عقلانی یعنی آن خودی که کلیات عقلی را درک می‌کند. انسان به این مرحله که می‌رسد توجه ندارد که این هم نوعی تکبر است و لذا به درمانش هم توجه ندارد.

در رساله‌ی سیر و سلوک مرحوم بحرالعلوم، در سفر من النفس الی الحق بحثی را مطرح می‌کند که در آن به اسلام اصغر و اسلام اکبر و در مقابلش کفر و نفاق اصغر و اکبر پرداخته شده است. یعنی در مقابل هر مرحله از اسلام یک مرحله‌ای از کفر یا نفاق قرار دارد. صرف گفتن شهادتین را اسلام اصغر می‌داند و در مقابل آن نفاق اصغر قرار دارد. در این مرحله کار ساده است. در روایت داریم که در این مراحل اصلاً شیطان گویی کسر شأنش است که وارد بشود و لذا در روایت دارد که شیطان جنودش را می‌فرستد. اما وقتی فرد به سطوح ایمان اکبر و اسلام اعظم و این‌ها می‌رسد در مقابلش نفاق اعظم است. لذا یافتن نفاق اعظم به مراتب پیچیده‌تر است. ولی در مرحله‌ی اسلام اعظم و ایمان اعظم شیطان خودش وارد عمل می‌شود.

مرتبه‌ی عجب هم برمی‌گردد به تکبر در آن لایه‌های لطیف و ظریف و دقیق نفس انسانی. لذا یافتن آن خیلی مشکل است. لذا گفته‌اند عجب به مراتب سخت‌تر و آثار آن هم خطرناک‌تر است از تکبر.

بحث این جلسه

ادامه‌ی فراز ۶۶: عجب

معنای لغوی عجب

عجب به لحاظ لغوی از عَجِبَ یَعْجَبُ است. همان تعجیبی که می‌شناسیم. عَجِبَ یَعْجَبُ مِنَ الْأَمْرِ عَجَبًا. العَجَبُ را انفعال نفسانی به خاطر دیدن بزرگی چیزی تعریف می‌کنند. این تعجب در واقع یک انفعال نفسانی است که به انسان یک حال سردرگمی خاصی که خارج از حال متعارف است دست می‌دهد.

مفردات راغب

در مفردات جناب راغب عجب، حالت نفسانی تعریف شده است که به واسطه‌ی بزرگ دیدن چیزی یا انکار چیزی به انسان دست می‌دهد. غیرمتعارف را باید برای هر چیزی در حد خودش دید. ممکن است مطالعه‌ای در ابعاد میکروبی باشد و در آن چیزی محسوب شود. اما جایی ابعاد مطالعه بزرگ است و به مقیاس کوه‌ها بزرگی و کوچکی را می‌سنجند.

همچنین این معنا را ایشان اضافه می‌کند که عجب حالتی است که در اثر جهل به علت چیزی بر انسان عارض می‌شود.

التحقیق

عجب به حالتی نفسانی معنا شده است که به واسطه‌ی مشاهده‌ی چیزی خارج از حالت طبیعی پیدا شده. حتی اگر انسان علتش را بداند و آن چیز خارج از حد طبیعی باشد

مجمع البیان

از این جا به عجب نفسانی می‌رویم. انسان خودش را در غیرحالی که باید خود را ببیند مشاهده می‌کند. انسان خودش را در حالت خضوع، تعبد، بندگی و توجه به مقام توحید ببیند. انسان خودش را در غیرحالت طبیعی ببیند. مثلاً ببیند که عابد است، ذاکر است، عالم است، خاضع است و آن را به خود نسبت دهد، همه‌ی این‌ها می‌شود دیدن خود در غیر حالت طبیعی.

در مجمع البیان می‌فرماید: عجب عبارتست از نسبت دادن فضیلتی به خود که سزاوار آن فضیلت نیست، به طوری که اولیای الهی و مؤمنین و دیگرانی که او را می‌بینند تعجب می‌کنند. دقیقاً گویا ترجمه‌ی عبارت حدیث معراج است که «یحمدون أنفسهم بما لا یفعلون و یدعون بما لیس لهم» این روشن است که این حالت سراغ آدم‌های عادی نمی‌آید. عجب سراغ علما می‌آید چون فضیلتی را در خود می‌بیند و احساس می‌کند که مال خودش است. سراغ عابدان و سالکان می‌آید. سراغ کسانی می‌آید که امکان دارد فضائلی داشته باشند و بتوانند آن‌ها را ببینند و به خود نسبت دهند.

رابطه‌ی عجب و تکبر

بنابراین معنای عجب می‌شود مشاهده‌ی خود خصوصاً در مراتب بالاتر از نفس حیوانی و اماره. پس تکبر در مرحله‌ای است که انسان خود را می‌بیند به لحاظ مراتب مادی. عجب در مرحله‌ای که انسان خود را می‌بیند اما در مسائل و درجات معنوی. اما اگر کسی مال یا مقام یا امثال این مراتب دنیوی را فضیلت بداند و به آن توجه کند این می‌شود عجب حیوانی.

اصل عجب

نکته‌ی دوم این که اصل عجب برمی‌گردد به این که انسان همه‌ی اموری که خوب هست را به خود نسبت دهد. این‌ها را حاصل تلاش خود بداند. این می‌شود ریشه‌ی عجب.

آیه‌ی شریفه‌ای که در کتاب هست، در مورد یهود است که به لحاظ تکبر و عجب مثال زدنی هستند مخصوصاً در امور مذهبی:

۹۱۹. أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا^۱

تزکیه‌ی نفس به خودی خود ممدوح است اگر با ادعا و گفتن به دیگران نباشد. این که انسان در حال تزکیه باشد خیلی خوب است. اما این که این را بگوید صد درصد مذموم می‌شود. گاهی به دیگران هم نمی‌گوید ولی خودش به خودش می‌گوید. یا اگر دیگران بگویند در نفسش تأیید و تصدیق می‌کند.

در مورد یهودی‌ها در جاهای دیگر قرآن آیاتی داریم که عقایدشان را معرفی می‌کند. این‌ها قومی بودند که خود را مقدس مآبان ناجی و دیگران را گرفتار می‌دانستند.

۱. «نحن أبناء الله وأحباؤه»^۱

^۱ نساء، ۴۹

^۲ مائده، ۱۸

۲. «لن تمسنا النار إلا أياماً معدودة و غرهم في دينهم ما كانوا يفترون»^۳

جالب است که این اعتقادات در میان ما، مخصوصاً ما شیعیان هم هست. چقدر با روایاتی مثل «حُبُّ عَلِيِّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ» خودمان را سرگرم کرده ایم. این روایات در جای خودش درست است ولی اگر ما را از حالت خوف و بکاء بیندازد اشتباه است. این خطر عجب است در لایه های زیرین نفس. در مورد یهود بعد از عبارت اول آیه می فرماید آن ها در دینشان آنچنان فریب خوردند که بعد این دروغ ها را به پروردگار بستند.

۳. «و قالوا لن يدخل النار إلا من كان هوداً أو نصارى»^۴

اصلاً کسی وارد بهشت نمی شود الا این که یهودی باشد یا نصرانی. این اعتقاد هم در میان ما هست و باید مواظب آن باشیم. این درست است که باید کسی شیعه باشد تا به بهشت برود ولی صفات شیعه چیست؟

۴. «أم تقولون إن إبراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الأسيباط كانوا هوداً أو نصارى»^۵

که همه ی پیامبران را یهودی معرفی می کردند.

۵. «و قالوا كونوا هوداً أو نصارى تهتدوا»^۶

که یا یهودی باشید یا نصرانی تا هدایت یابید. این آیات سوره ی بقره همه در سیاق همدیگر است. خداوند می فرماید که اگر این حرف ها واقعاً درست است و از روی عجب نیست، آرزوی مرگ بکنید. آدمی که قطعاً بهشت می رود و قطعاً وارد جهنم نمی شود از مرگ چه وحشتی دارد؟ این پیداست که یکی از علائمی که انسان دچار عجب هست یا نه این است که از مرگ می ترسد یا خیر. این یک معیار است.

^۳ آل عمران، ۲۴

^۴ بقره، ۱۱۱

^۵ بقره، ۱۴۰

^۶ بقره، ۱۳۵

آیه‌ی دیگری که شاهد آورده شده است آیه‌ی سوره‌ی مبارکه‌ی نجم است:

۹۲۰. فَلَا تَرْكَبُوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ.

خودتان را تزکیه نکنید یعنی خود را خیلی پاک و منزّه ندانید. خداوند بهتر می‌داند که چه کسی مَرَّی است و چه کسی نیست.

۹۲۱. وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ

عَظِيمٌ^۷.

گاهی بعضی چیزها خیلی اثرات بدی در روح و قلب انسان دارد و ما آن را خیلی مهم به حساب نمی‌آوریم.

آیاتی که در باب عجب است لایه‌های عمیق نفس را مورد هدف قرار داده است. میکروبی که می‌آید و روی گلبول قرمز خون می‌نشیند را باید این طور از بین برد که آن سلول را باید از بین برد. مثل سرطان که برای درمانش مجبورند بافت‌های خوب بدن را هم از بین ببرند تا سلول‌های سرطانی را هم از بین ببرند. عجب این طور است که در روح انسان می‌نشیند و روح انسان هم لطیف است. لذاست که می‌فرمایند سیئه‌ای که تو را از خدا بترساند و آگاهت کند بهتر است از حسنه‌ای که تو را دچار عجب کند. گاهی لازم است نماز شبت را تعطیل کنی تا عجبیت درمان شود. یعنی سلول‌های خوب را هم از بین ببر. این است که خیلی مشکل است.

در درمان باید از لایه‌های سطحی و ظاهری‌تر شروع کرد و بعد به لایه‌های عمیق‌تر پرداخت.

مراتب عجب

مرتب‌ه‌ی اول: خوب دیدن خود و افعال و صفات خود

در عجب می‌گویند اولین لایه‌ای که معمولاً ظاهر می‌شود این است که انسان افعال و صفات خوبش برایش ظاهر شوند. مثلاً این که من نماز شب می‌خوانم. مثلاً این که تا بحال نمازهای یومیه‌ام قضا نشده‌اند. مثلاً این که این

^۷ نجم، ۳۲

^۸ نور، ۱۵

قدر حج رفته‌ام؛ این قدر مدرسه ساخته‌ام؛ این قدر اطعام کرده‌ام و ... این در عالم مثال انسان است. انسان صفات خوبش صورت مثالی‌اش در عالم مثال است. مثلاً انسان نماز خوبی که می‌خواند لایه‌های عمیق‌تر نماز در لایه‌های عمیق‌تر وجود انسان است ولی هیأتی از نماز که در شب اول قبر برای انسان ظاهر می‌شود هیأت عالم مثال نماز است. لذا در بحث حضور قلب گفته شد که حضور قلب می‌شود توجه به هیأت مثالی نماز یا عبادتی که دارد انجام می‌شود. گفته شد که در هنگام اقامه‌ی نماز باید توجه کنیم که من یک موجودی را می‌خواهم خلق کنم و باید توجه کنم که این موجود را کامل خلق کنم.

شواهد روایی:

۱. «شَرُّ الْأُمُور الرِّضَاعُ عَنِ النَّفْسِ»^۹

بدترین کارها این است که انسان از نفس خودش راضی باشد. نمی‌فرماید نفس اماره بلکه مطلق نفس را می‌فرماید.

۲. «رِضَا الْعَبْدِ عَنِ نَفْسِهِ مَقْرُونٌ بِسَخَطِ رَبِّهِ»^{۱۰}

انسان که از خودش راضی شد بداند که همان لحظه دچار خشم پروردگار شده است. راضی شدن از خود قرین است با خشم پروردگار.

۳. «مَنْ كَانَ عِنْدَ نَفْسِهِ عَظِيمًا كَانَ عِنْدَ اللَّهِ حَقِيرًا»^{۱۱}

۴. «الهِ لَا تَرْفَعُنِي عِنْدَ النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّتْ عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا».

همان اندازه که من نزد مردم بزرگ می‌شوم، مقام‌های اجتماعی‌ام بالا می‌رود، به همان اندازه نزد خودم کوچکم کن.

^۹ غررالحکم، ۷۰۵۸

^{۱۰} غررالحکم، ۷۰۷۳

^{۱۱} غررالحکم، ۷۰۸۶

۵. «یا مالک، ایتاک و الإعجاب بنفسک و الثقة بما يعجبک منها و حبّ الإطراء، فإنّ ذلک من أوثق فرص

الشیطان فی نفسه لیمحق ما یكون من إحسان المحسنین»^{۱۲}

پرهیز کن از این که عجب بگیری و خوشت بیاید که از تو تعریف کنند. اوثق یعنی از محکم‌ترین فرصت‌های شیطان برای نابود کردن تمام کارهای خوب آدم‌های خوب.

۶. «من أعجب بحسن حالته قصر عن حُسن حیلته»^{۱۳}

یعنی کسی که از حالت خوبش خوشش بیاید از درمان خودش عاجز خواهد شد. لذا است که ملامیه که از بزرگان بودند شخصیت خود را آن طور خراب می‌کردند. کار خیلی پیچیده است. برای نابود کردن حیل‌های پیچیده‌ی شیطان می‌گویند بگذار گل‌هایی را هم زیر پایم از بین ببرم.

این مرتبه‌ی اول از عجب بود.

مرتبه‌ی دوم: باز شدن باب توجیه بعد از استمرار خوب دیدن خود

مرتبه‌ی دوم عبارت می‌شود از این که انسان آرام آرام و به مدت طولانی مثلاً ده سال و بیست سال در یک خانواده‌ی خیلی خوب رشد کرده است؛ استاد خوب داشته است؛ در حوزه‌ی علمیه بوده است؛ در کار تحقیقاتی خوبی بوده است؛ در یک فضای بوده است که این نهادینه شده در وجودش که من خوبم و خوب می‌فهمم. بخصوص وقتی که می‌آید در فضاها‌ی دینی. هی به او بگویند نظرت در فلان موضوع چیست و جواب بدهد و در مقامی باشد که دیگران را هی نصیحت کند و کمتر نصیحت بشنود. به خصوص معلم جماعت که از یک مقام بالایی دیگران را نصیحت می‌کند. آرام آرام این حالت که نهادینه شد انسان دچار این حالت می‌شود که بدی‌های خودش را هم خوب می‌بیند.

آیا این مثل مرتبه‌ی قبلی نیست؟ خیر چون باب توجیه برای کارهایش چه خوب و چه بد باز می‌شود. به او می‌گویند یا مستقیم یا غیرمستقیم که تو داری اشتباه می‌کنی و توجیه می‌کند و می‌گوید که نه شما نمی‌فهمید.

^{۱۲} نهج البلاغه، نامه‌ی ۳۱

^{۱۳} غررالحکم، ۷۱۱۶

۹۲۳. قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَالِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًّا.

آیه‌ی شماره‌ی ۹۲۳ شاهد بسیار خوبی است؛ این را در مورد کافر نفرمود. در مورد کافر فرمود «قل إن الكافرين الذين خسروا أنفسهم يوم القيامة» این خیلی سخت است که هم در این دنیا زحمات بسیار زیادی بکشد و هم در آن دنیا در جهنم جایش باشد. این‌ها تلاشی کرده‌اند که یعنی گم شد. «ضَلَّ» در لغت معنای دقیقش این است که ناپدید می‌شود. اصل در ریشه‌ی ضَلَّ ناپدید است. ضَلَّ یعنی هلك. در کتاب‌های لغت هم به معنای هلك گرفته‌اند؛ هم ناپدید شدن و هم گم شدن. تلاش این افراد از بین می‌رود؛ نابود می‌شود؛ ناپدید می‌شود. اگر کافر باشد یا منحرف باشد به هر صورتی ممکن است به خاطر یک هشدار تغییر کنند و به اشتباهشان اعتراف کنند. ولی کسی که فکر می‌کند دارد کار خوبی انجام می‌دهد چطور؟ این خیلی کارش مشکل است.

استاد می‌فرمودند آدم خواب رفته را می‌شود بیدار کرد ولی آدمی که خودش را به خواب زده است نمی‌شود بیدار کرد. کسی که بداند دارد کار اشتباه می‌کند و نخواهد قبول کند را چطور باید به او قبولانید؟ در درمان این مرتبه خیلی دستورات سختی می‌شود داد. به جرأت می‌شود گفت درمانش نزدیک محال است.

مرتبه‌ی سوم و چهارم از آثار این مرتبه‌ی دوم است.

مرتبه‌ی سوم: از دست رفتن مقام خوف

مرتبه‌ی سوم این است که انسان وقتی دچار توجیه شد کم‌کم خودش را ملاک قرار می‌دهد. انسان خودش را ناخودآگاه محور قرار می‌دهد و کارهای دیگران را به نسبت هماهنگی با کارهای خودش تأیید و رد می‌کند. این آدم خودش را در واقع امام می‌داند. لذا قرآن این تعبیر را دارد که امام فقط و فقط کسی است که معصوم باشد. اگر کسی

^{۱۴} کف، ۱۰۳ تا ۱۰۵

خودش را در جامعه امام قرار دهد غاصب است و کسی که خودش را در این جایگاه قرار دهد در جایگاهی قرار داده است که سزاوار آن نیست. شیطان انسان را ناخود آگاه به این جا می کشاند. می گویند در این مقام خوف از انسان گرفته می شود. گویی کاملاً خلع سلاح می شود چون بهترین سلاح خوف است.

اگر با این عینک نگاه کنیم خیلی در دنیای امروز به ما دید می دهد. قبل از انقلاب یک کتابی ترجمه شده بود که تازه داشت این مظاهر نرم افزارهای جدید و موج سوم و این ها در جهان سوم می آمد در آن جا این مطلب را داشت که در استعمار قدیم رسماً حمله می کردند و افراد را برده می کردند و می گفتند که شما تحت استعمار ما هستید و از منافعشان استفاده می کردند. این باعث می شد که طرف مورد استعمار هم حریم بگیرد و بجنگد با آن استعمارگر. در آن مقاله می گوید که استعمارگران گفتند که چه کنیم که آن طرف بیاید و بخواهد و خواهش کند که شما مرا استعمار کنید؟ در نتیجه ی آن این حرکت جدید شروع شد. در پیش پا افتاده ترین مسائل زندگی مان این را می بینیم. همین مصرف گرایی و خواستن چیزهای نو؛ ارزش بودن چیزهای نو و متنوع در همه چیز در لباس در خانه در ماشین و امثال این و لذا مدام تقاضای جدید.

آن چه که انسان در ابتدای سیر و سلوک از خدا می خواهد مقام خوف است. در زمانی که مراحل بالا برسد و به ایمان اکبر و این ها راه پیدا کند دیگر مقام خوف از او گرفته می شود. چرا؟ چون بدی در خودش نمی بیند که گریه کند. اگر هم گریه کند تباکی می کند نه گریه. این شبیه همان حالت استعمار جدید است. قبلاً گریه ی واقعی داشت، واقعاً طلب خوب شدن داشت ولی الآن اگر هم بخواهند به او بدهند طلب نمی کند.

مرتبہ ی چهارم: برئ الذمہ دانستن خود و متہم کردن دیگران

مرتبہ ی چهارم در روایت ۹۳۳ ص ۱۰۰ کتاب آمده است. انسان به این مرتبہ می رسد که اصل عبارت حدیث معراج هم در واقع اشاره به این مرتبہ دارد. آرام آرام که انسان خودش را ملاک قرارداد و کارهای بدش را و نواقص کارهای خوبش را نیز توجیه کرد کارش به جایی می رسد که دیگران را بد می بیند. هر که را که در بیرون می بیند بدی هایشان را می بیند. وقتی به خودش نگاه می کند خوبی هایش را می بیند. این مرتبہ ی چهارم است.

روایت ۹۳۳. الرّاضی عن نفسه، مستورٌ عنه عیبُهُ. ولو عَرَفَ فضلَ غیرِهِ، کسّاه ما به

مِن النقص والخُسران

کسی که از خودش راضی باشد عیب‌های خودش را نمی‌بیند. وقتی فضل دیگران را هم می‌بیند با بدی‌هایشان می‌پوشاند. فراوان این هست. مخصوصاً در رشته‌های دینی. یک کتاب خوب به او ارائه می‌شود می‌بیند که بله ولی این مطالب را هم نگفته است. یک سخنرانی خوب به او می‌رسد می‌گوید بله ولی این حرف‌ها را نزده؛ این حرف از خودش نیست و امثال آن.

مرتبہ ی پنجم: منت گذاشتن بر خداوند و اولیای الهی

آیة شریفه ی ۱۷ سوره ی حجرات به این اشاره دارد. کار در این مرتبه به جایی می‌رسد که بد دیدن به خداوند و اولیای الهی می‌رسد. مثلاً ناخودآگاه به خداوند منت می‌گذارد که من مسلمان شدم. اگر من نبودم سیاهی لشکر شما کم بود. اگر من نبودم بیرق شما زمین می‌افتاد؛ اگر من نبودم ۷۲ نفر لشکر امام حسین علیه السلام می‌شد ۷۱ نفر. لذا از خوبان نزد پیغمبر خدا می‌آمدند و می‌گفتند که ما بودیم که در آن جنگ شرکت کردیم؛ ما بودیم که شهید دادیم؛ ما بودیم که فلان جهاد را کردیم. امروز هم داریم که می‌گویند ما بودیم که در راه انقلاب سیلی خوردیم؛ ما بودیم که این کارها را کردیم و امثال این حرف‌ها

شاهد قرآنی

«يَمْتُونُ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتُونَا عَلَىٰ إِسْلَامِكُمْ. بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^{۱۵}.

ای پیغمبر سر تو منت می‌گذارند که مسلمان شده‌اند. فقط در یک جا واقعاً منت می‌گذارد که آن هم در سوره ی آل عمران آیة ۱۶۴ بیان شده است که «لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا من أنفسهم»^{۱۶}.

^{۱۵} حجرات، ۱۷

^{۱۶} آل عمران، ۱۶۴

حتی در مورد خود پیغمبر هم فرمود: «ألم یجدک یتیمًا فآوی، و وجدک ضالاً فهدی»^{۱۷}. دیگر تکلیف امثال ما معلوم است.

در این مرتبه حتی دین و توحید و خدا را با خودش محک می‌زند و لذا منت می‌گذارد.

^{۱۷} ضحی، ۶ و ۷